



## شب اول

پدر و مادرها، مربیان و هیئت داران عزیز

بزرگترهایی که این بسته رو باز می‌کنین، سلام!

این بسته با هدف علاقمند کردن بچه‌ها به فضای هیئت و زمینه‌سازی برای قصه‌گویی و فعالیت مناسب بچه‌ها در هیئت طراحی شده. برای استفاده بهتر از این بسته، به نکات تربیتی زیر توجه کنین:

- جعبه و محتویات اون از جنس مقاومی ساخته شده که هنگام بازی و فعالیت بچه‌ها، سالم بمونه و ماندگاری طولانی داشته باشه. پس در استفاده از اون بچه‌ها رو آزاد بگذارین.

- طراحی پرده‌ها قصه ماننده تا خود بچه‌ها بتونن داستان رو پیش بینی کنن؛ بنابراین پیش از تعریف قصه، بگذارین تصویرخوانی کنن.

- داستان‌های پرده‌ها، صرفاً به عنوان یک زمینه پیشنهادی قصه‌گویی و مربی یا قصه‌گوی محترم می‌تونه به اون پروبال بده و داستان را به صورت مشارکتی پیش ببره.

- این بسته با اولویت استفاده در هیئت‌های خانگی طراحی شده؛ پس بهترین استفاده از اون در جمع‌های کوچکه. برای هیئت‌های بزرگ، محدودیت‌های پرده و تعداد محتویات باید در نظر گرفته بشه.

- شعارها برای همراهی بچه‌ها و حفظ ریتم قصه‌گویی بسیار مؤثره؛ بنابراین می‌تونین از شعار «لیک یا حسین» به عنوان بیعت با امام حسین یا شعار «یا حسین شهید» در هم‌دردی و عزاداری برای امام حسین استفاده کنین.

مقدمه قصه‌گو

راز کتاب

بچه‌ها سلام!

این کتاب برای کسانی است که دوست دارند یار امام حسین باشند و برای ایشان یار پیدا کنند. شما هم دوست دارید یار امام باشید؟ پس بلند بگین: لبیک یا حسین.

این اسم رمز ورود به داستان‌های ماست. شما هم از این به بعد جزو یاران امام حسین حساب می‌شین. به یاری امام حسین خوش اومدین.

مسلم - قول فراموش شده

بچه‌های مهربون سلام! ما هر شب برای شنیدن قصه‌ها مون باید به رمز بگیم. گوشاتونو تیز کنین تا رمز رو بهتر ببینیم. بعد هم با من تکرار کنین. حواسا جمع! گوشاتیزه؟ همه با هم بگیم: لبیک یا حسین لبیک یا حسین.

قشنگای من کسی می‌دونه قول یعنی چی؟ تا حالا شده به مامان، بابا یا دوست‌تون قولی بدین و بهش عمل نکنین؟ داستان امروز ما درباره آدم‌های بدقوله. صبر کنین. صبر کنین. بیاین انگشتای اشاره مونو به هم بدیم. این به جور علامت قول دادنه. بیاین به هم قول بدیم که تا آخر، خوب خوب به قصه توجه کنیم. موافقین؟ پس بریم و شروع کنیم. در زمان‌های خیلی خیلی قدیم، پادشاهی به نام یزید در شهر کوفه زندگی می‌کرد. یزید فقط و فقط به فکر خودش بود. همه‌ش توی قصر گرم و نرم خودش نشسته بود و با حیووناش بازی می‌کرد.





یزید برای قشنگ کردن شهرشون هیچ کاری نمی کرد.  
از مردم به زور پول می گرفت و با اون پول برای خودش غذاهای  
خوشمزه می خرید.

مردم بیچاره هم دیگه از دستش خسته شده بودن؛ ولی زورشون به  
یزید نمی رسید. یزید یه دوست خیلی بدجنس هم داشت که اسمش  
ابن زیاد بود. ابن زیاد همیشه با نقشه های عجیب و غریبی که به یزید  
یاد می داد، باعث می شد مردم بیشتر اذیت بشن. مردم شهر دور از  
چشم یزید و یواشکی نشستن دور هم. فکراشونو گذاشتن رو هم تا  
بینن چطوری می تونن از دست یزید راحت بشن. اونم یزیدی که  
دوروبر قصرش پُر از نگهبان و سربازه. اگه خودشون تنهایی می رفتن  
به جنگ یزید می تونستن شکستش بدن؟ معلومه که نه. یکی گفت:  
«بریم شمشیرمون تیز کنیم.» یکی دیگه گفت: «چاره ای نداریم. باید  
تحمل کنیم.» ولی چند نفر یه پیشنهاد عالی دادن. اگه گفتین اون  
پیشنهاد چی بود؟ بله بچه ها قرار شد برن نامه بنویسن. به کی؟ به  
امام حسین. مردم کوفه مطمئن بودن که امام حسین میاد کمکشون  
می کنه و با کمک دوستای مهربونی که داره یزید رو از قصرش میندازه  
بیرون.

نامه ها به دست امام حسین رسید. امام حسین هم یکی از قوی ترین  
دوستاشون به نام مسلم رو فرستادن به شهر کوفه. مردم کوفه همین که  
مسلم رو دیدن و فهمیدن که از طرف امام حسین اومده خیلی خوشحال  
شدن و یک صدا گفتن: «لیبک یا حسین». یعنی امام حسین تو هر چی  
بگی ما می گیم چشمممم. عه بچه ها اینکه همون رمز ورود به داستان  
خودمون بود. پس بیاین یه بار دیگه تکرارش کنیم: «لیبک یا حسین».  
بچه ها یواششش. هیسسسس. یزید نباید بفهمه که مسلم اومده. چرا؟  
چون یزید می دونه که مسلم دشمنشه. ولی بچه ها، یزید با کمک بعضی  
از جاسوساش فهمید که مسلم وارد شهر شده.

یزید سریع دوستش ابن زیاد رو صدا کرد و بهش گفت: «کجایی ابن زیاد؟ مسلم اومده توی شهر. بدو برو یه نقشه بکش تا دیگه مردم با مسلم دوست نباشن. اگه این کارو بکنی یه هدیه خوب پیش من داری.» ابن زیاد هم که عاشق هدیه بود، سریع دست به کار شد. به دوستاش گفت برین سراغ مردم و بهشون قول بدین اگه طرفدار یزید بشین و مسلم رو تحویل بدین، یزید بهتون یه عالمه پول می ده. ای داد بیداد. دیدین چی شد؟ خیلی از مردم تا اسم پولو شنیدن قولشون و نامه هاشون به امام حسین رو یادشون رفت. البته چند نفر هم بودن که خیلی حواسشون جمع بود و گول حرفای طرفدارای یزید رو نخوردن؛ ولی بچه ها دوستای ابن زیاد این آدما رو دستگیر کردن و انداختن زندان.

حالا بچه ها خودتون رو یه لحظه بذارین جای مسلم. مسلم اومده بود به مردم کوفه کمک کنه؛ ولی اونا قولشون رو یادشون رفته بود و یکی یکی دورشو خالی کردن. مسلم دیگه تقریباً تنهای تنها شده بود و از اینکه می دید مردم گول حرفای یزید رو خوردن غصه می خورد.

توی شهر پسر زنی زندگی می کرد که عاشق امام حسین و مسلم بود. اون هوای مسلم رو خیلی داشت و به مسلم گفت: «بیا بریم خونه من قایم شو. این طوری دیگه دوستای یزید نمی تونن تو رو پیدا کنن.» مسلم هم قبول کرد و رفت خونه پسر زن. کسی می دونه بعدش چی شد؟ آخ آخ پسر پسر زن از اون آدمایی بود که گول یزید رو خورده بودن و شده بودن دشمن مسلم. پسر پسر زن رفت پیش مأمورای ابن زیاد و گفت: «اگه به من پول بدین، بهتون جای مسلم رو نشون می دم.»

مأمورا هم دنبال پسر پسر زن راه افتادن. یه عده رفتن پشت در. یه عده رفتن بالای دیوار.





همه شون شمشیر داشتن و لباسای جنگی پوشیده بودن.

پیرزن که فهمید پسرش جای مسلم رو لو داده خیلی ناراحت شد.

مسلم هم راه فرار نداشت و مأمورها اونو دستگیر کردن.

بچه‌ها مسلم خیلی تشنه بود. از تشنگی لباس ترک خورده بود و رنگشم پریده بود. مسلم شروع کرد به گریه کردن؛ ولی برای چی؟ به خاطر اینکه تشنه بود؟ مأمورای یزید بهش خندیدن و گفتن: «تو چقدر ترسویی» مسلم هم بهشون جواب داد: «من که از ترس گریه نمی‌کنم. گریه من به خاطر اینه که می‌دونم امام حسین داره به سمت شهر شما میاد؛ ولی شما زیر قولتون زدین و باهاش دشمن شدین.» بله بچه‌ها دوستای یزید با شمشیر به مسلم حمله کردن و مسلم قوی و شجاع رو شهید کردن.

یادتونه وقتی مردم کوفه مسلم رو دیدن چی بهش گفتن؟ بله گفتن «لیبک یا حسین» ولی وقتی مسلم شهید شد دیگه خیلیا قولشون رو یادشون رفته بود و شده بودن دشمن امام حسین. حالا همه با هم بگیم یا حسین تنها یا حسین مظلوم.

آماده‌این تا سوار اسب بشیم و بریم کربلا زیارت امام حسین؟ پس بزن بریم. دستاتونو تندتند بزنین روی پاتون تا صدای پیتکو پیتکوی اسباتون بلند شه. ببینم اسب کی تندتر می‌ره؟ زود زود. داریم می‌رسیما. من که از اینجا دارم رود فرات رو می‌بینم. شما هم می‌بینین؟ موافقین بریم کنار رود و یه ذره آب بازی کنیم؟ وای وای منو خیس نکنین. ای بابا. از دست شما. دیگه رسیدیم بچه‌ها. رو به قبله و ایستین و با هم بگین: سلام بر حسین. سلام بر حسین.



## شب دوم

پدر و مادرها، مربیان و هیئت داران عزیز

بزرگترهایی که این بسته رو باز می‌کنین، سلام!

این بسته با هدف علاقمند کردن بچه‌ها به فضای هیئت و زمینه‌سازی برای قصه‌گویی و فعالیت مناسب بچه‌ها در هیئت طراحی شده. برای استفاده بهتر از این بسته، به نکات تربیتی زیر توجه کنین:

- جعبه و محتویات اون از جنس مقاومی ساخته شده که هنگام بازی و فعالیت بچه‌ها، سالم بمونه و ماندگاری طولانی داشته باشه. پس در استفاده از اون بچه‌ها رو آزاد بگذارین.

- طراحی پرده‌ها قصه ماننده تا خود بچه‌ها بتونن داستان رو پیش بینی کنن؛ بنابراین پیش از تعریف قصه، بگذارین تصویرخوانی کنن.

- داستان‌های پرده‌ها، صرفاً به عنوان یک زمینه پیشنهادی قصه‌گویی و مربی یا قصه‌گوی محترم می‌تونه به اون پروبال بده و داستان را به صورت مشارکتی پیش ببره.

- این بسته با اولویت استفاده در هیئت‌های خانگی طراحی شده؛ پس بهترین استفاده از اون در جمع‌های کوچکه. برای هیئت‌های بزرگ، محدودیت‌های پرده و تعداد محتویات باید در نظر گرفته بشه.

- شعارها برای همراهی بچه‌ها و حفظ ریتم قصه‌گویی بسیار مؤثره؛ بنابراین می‌تونین از شعار «لیک یا حسین» به عنوان بیعت با امام حسین یا شعار «یا حسین شهید» در هم‌دردی و عزاداری برای امام حسین استفاده کنین.

## مقدمه قصه‌گو

راز کتاب

بچه‌ها سلام!

این کتاب برای کسانی که دوست دارن یار امام حسین باشن و برای ایشون یار پیدا کنن. شما هم دوست دارین یار امام باشین؟ پس بلند بگین: لیبک یا حسین.

این اسم رمز ورود به داستان‌های ماست. شما هم از این به بعد جزو یاران امام حسین حساب می‌شین. به یاری امام حسین خوش اومدین.

## حبیب- یار وفادار

بچه‌ها سلام! حال تون خوبه عزیزای من؟ کیا امروز منتظرن که یه قصه جدید بشنون؟ آفرین. کیا یادشونه رمز ورود به داستانامون چی بود؟ باریکلا به شماها که حواساتون حسابی جمعه. پس همه بلند بگین: «لیبک یا حسین، لیبک یا حسین».

عزیزای من اگه موافق باشین قصه امروزمون رو با چند تا سؤال ازتون شروع کنم. موافقید؟ وای گوشم رفت. خب بگین بینم آدما وقتی پیر می‌شن چه شکلی می‌شن؟ آفرین درسته. پوست شون چروک می‌شه. موهاشون سفید می‌شه. بعضیام پاهاشون درد می‌گیره و مجبوراً از چی استفاده کنن؟ از عصا. قصه امروز ما هم درباره آقاییه به اسم حبیب. بچه‌ها جونم! حبیب دوست امام حسین بود. حبیب پیر شده بود و موهاش همه سفید شده بودن؛ ولی چون عاشق امام حسین بود و خیلی شجاع بود، هیچ وقت امام حسین رو تنها نداشت.





بچه های گلم وقتی حبيب تقريباً هم سن و سال شما بود،  
می رفت پيش حضرت محمد. حضرت محمد پدر بزرگ امام حسين  
بودن. حبيب می رفت پيش حضرت محمد و از شون قرآن یاد  
می گرفت. شما هم بلدین قرآن بخونین؟ چه سوره هایی رو حفظین؟ خیلی  
عالیه. قشنگای من حبيب از بس حضرت محمد و دین اسلام رو دوست  
داشت، هممه قرآن رو حفظ کرده بود. خیلی کار سخته ها مگه نه؟  
حبيب یه دوست خیلی خوب هم داشت که اسمش میثم بود. حضرت  
علی، حبيب و میثم رو خیلی دوست داشت. حضرت علی رو که یاد تونه  
کی بودن؟ درسته بابای امام حسين. حضرت علی همیشه به حبيب می  
گفتن تو دوست خیلی خوب منی.

بچه ها توی داستان مسلم براتون گفتم که مردم کوفه نامه نوشتن به  
امام حسين و گفتن بیا به شهر ما و بهمون کمک کن تا یزید رو از بین  
ببریم. یکی از کسایی هم که توی کوفه بود و به امام حسين نامه نوشت،  
حبيب بود. حبيب از اون آدمای زبر و زرنگی بود که گول ابن زیاد رو  
نخورد و می دونست که مسلم آدم خویبه؛ ولی خب ابن زیاد این قدر  
زورش زیاد بود که نداشت حبيب و دوستانش به مسلم کمک کنن.

حبيب از اینکه نتونسته بود به مسلم کمک کنه، خیلی غصه می خورد.  
همه ش دلش می خواست یه جوری خودشو به امام حسين برسونه و  
نذاره به ايشون آسیب برسه. تا اینکه یه نامه به دستش رسید. فکر  
می کنین کی اون نامه رو نوشته بود؟ تو اون نامه چی نوشته بود؟ یه بار  
بلند بگین «یا حسين» تا بقیه قصه رو براتون تعریف کنم. بچه ها اون  
نامه از طرف امام حسين بود و توی نامه از حبيب خواسته بودن که زود  
خودشو برسونه به کربلا.

حبيب از دیدن نامه امام حسين خیلی ذوق کرد. حالا باید سریع  
خودشو می رسوند پيش امام حسين؛ ولی اون موقع ها که ماشين  
نبوده؟ اگه گفتین با چی می رفتن سفر؟ شتر؟



نه بابا شتر که خیلی آهسته می‌ره. آفرین درسته. حبیب سواریه اسب خیلی تندرو شد و پیتکو پیتکو کنان خودشو رسوند به کربلا. وقتی رسید کربلا دید که امام حسین با یه پرچم منتظرشونن. امام حسین چون می‌دونستن که حبیب هم خیلی زورش زیاده و هم فکرش خیلی خوب کار می‌کنه و می‌تونه نقشه‌های خوبی برای شکست دشمن بکشه، حبیب رو کردن یکی از فرمانده‌های سپاه‌شون. فرماندهٔ سپاه شدن که کار هر کسی نیست؛ ولی امام حسین مطمئن بودن که حبیب فرماندهٔ خیلی قدرتمندیه.

بچه‌ها دیگه داریم می‌رسیم به شب عاشورا. امام حسین و خواهرشون نشستند بودن تو خیمه و با هم حرف می‌زدن که حبیب صداشونو شنید. حضرت زینب نگران امام حسین بودن. می‌گفتن: «نکنه دوستان فردا تو رو تنها بذارن. نکنه شجاع نباشن و از دست دشمن فرار کنن.» حبیب تا این حرفا رو شنید، بدو بدو رفت پیش بقیه دوستانش و گفت: «پاشین بیاین که حضرت زینب خیالش از ما راحت نیس. بیاین بریم بگیم به امام حسین ما فردا تا وقتی زنده هستیم، نمی‌ذاریم هیچ بلایی سر خونواده‌شون بیاد.» دوستای امام حسین هم تند و تند شمشیراشونو برداشتن و رفتن پیش خیمهٔ امام حسین. امام حسین و حضرت زینب از اینکه دیدن چه دوستای خوبی دارن، خیالشون راحت شد.

بله بچه‌ها بالاخره روز عاشورا شد. همون روزی که امام حسین گفته بودن هر کس پیش من بمونه چی می‌شه؟ شهید می‌شه. روز عاشورا خیلی گرم بود. آفتاب مستقیم می‌تابید و زمین‌ها رو حسابی داغ کرده بود. امام حسین و دوستاشون، همه تشنه بودن و آبشون تموم شده بود. حبیب با اینکه پیر بود؛ خیلی صبر و تحملش زیاد بود. هی نمی‌رفت غر بزنه و بگه من خسته شدم. من دیگه حال ندارم بجنگم.





نمی‌گفت من پیرم و نمی‌تونم دیگه کاری بکنم.

بچه‌ها توی روز عاشورا حبیب نه یکی نه دو تا بلکه ۶۲ تا از دشمنای خیلی قوی امام حسین رو با شمشیرش کشت تا اینکه خودش شهید شد. وقتی حبیب شهید شد، موهای سفیدش به خاطر خونی که از سرش میومد قرمز شده بود.

مهربونای من قصه حبیب هم با شهادتش به آخر رسید؛ ولی ما هیچ وقت حبیب رو به خاطر کمک‌هایی که به امام حسین عزیزمون کرده، فراموش نمی‌کنیم. کیا یادشونه و می‌تونن چند تا از کارهای خوب حبیب رو بگن؟ یکی یکی بگین ببینم. بله. حبیب قرآن رو حفظ کرده بود. حبیب همین که نامه امام حسین رو دید بدون اینکه معطل کنه رفت پیششونو و با دشمنای امام حسین جنگید.

همه با هم بگیم: یا حسین شهید یا حسین مظلوم

آماده‌اید تا مثل هر شب سوار اسب بشیم و بریم کربلا زیارت امام حسین؟ پس بزن بریم. دستاتونو تندتند بزنین روی پاتون تا صدای پیتکو پیتکوی اسباتون بلند شه. ببینم اسب کی تندتر می‌ره؟ زود زود. داریم می‌رسیما. من که از اینجا دارم رود فرات رو می‌بینم. شما هم می‌بینین؟ موافقین بریم کنار رود و یه ذره آب بازی کنیم؟ وای وای منو خیس نکنین. ای بابا. از دست شما. دیگه رسیدیم بچه‌ها. رو به قبله و ایستین و با هم بگین: سلام بر حسین، سلام بر حسین.



### شب سوم

پدر و مادرها، مریبان و هیئت داران عزیز

بزرگترهایی که این بسته رو باز می‌کنین، سلام!

این بسته با هدف علاقمند کردن بچه‌ها به فضای هیئت و زمینه‌سازی برای قصه‌گویی و فعالیت مناسب بچه‌ها در هیئت طراحی شده. برای استفاده بهتر از این بسته، به نکات تربیتی زیر توجه کنین:

- جعبه و محتویات اون از جنس مقاومی ساخته شده که هنگام بازی و فعالیت بچه‌ها، سالم بمونه و ماندگاری طولانی داشته باشه. پس در استفاده از اون بچه‌ها رو آزاد بگذارین.

- طراحی پرده‌ها قصه ماننده تا خود بچه‌ها بتونن داستان رو پیش بینی کنن؛ بنابراین پیش از تعریف قصه، بگذارین تصویرخوانی کنن.

- داستان‌های پرده‌ها، صرفاً به عنوان یک زمینه پیشنهادی قصه‌گویی و مربی یا قصه‌گوی محترم می‌تونه به اون پروبال بده و داستان را به صورت مشارکتی پیش ببره.

- این بسته با اولویت استفاده در هیئت‌های خانگی طراحی شده؛ پس بهترین استفاده از اون در جمع‌های کوچکه. برای هیئت‌های بزرگ، محدودیت‌های پرده و تعداد محتویات باید در نظر گرفته بشه.

- شعارها برای همراهی بچه‌ها و حفظ ریتم قصه‌گویی بسیار مؤثره؛ بنابراین می‌تونین از شعار «لیک یا حسین» به عنوان بیعت با امام حسین یا شعار «یا حسین شهید» در هم‌دردی و عزاداری برای امام حسین استفاده کنین.

مقدمه قصه‌گو

راز کتاب

بچه‌ها سلام!

این کتاب برای کسانی که دوست دارن یار امام حسین باشن و برای ایشون یار پیدا کنن. شما هم دوست دارین یار امام باشین؟ پس بلند بگین: لیبک یا حسین.

این اسم رمز ورود به داستان‌های ماست. شما هم از این به بعد جزو یاران امام حسین حساب می‌شین. به یاری امام حسین خوش اومدین.

حُر-معذرت خواهی بزرگ

بچه‌های گل سلام! حال و احوالتون خوبه؟ عزاداری هاتون قبول باشه. می‌دونم که امروز منتظر شنیدن قصه‌مون هستین. پس رمز ورود رو بگیم و بریم: «لیبک یا حسین، لیبک یا حسین».

بچه‌ها جون تا حالا شده کلمه‌هایی مثل معذرت می‌خوام یا ببخشید رو به کسی بگین؟ چه وقتایی این کار رو می‌کنین؟ قصه‌ای که امروز می‌خوام تعریف کنم درباره‌ی آدم خیلی خوبه به اسم حُر که اشتباه خودش رو قبول کرد و معذرت خواهی کرد.

کیا قصه‌ی شب اول رو یادشونه؟ آفرین قصه‌ی ما درباره‌ی مسلم بود. گفتیم که مردم کوفه یه عالمه نامه نوشتن و امام حسین رو دعوت کردن به شهرشون. امام حسین و دوستانشون هم راه افتادن به سمت کوفه. تا چی کار کنن؟ بله. معلومه حسابی دقت کردین. می‌خواستن بیان و مردم رو از دست یزید نجات بدن.





امام حسین و دوستانش با شتر و اسب اومدن و اومدن تا اینکه رسیدن به یه دشت. اسم دشت چی بود؟ کربلا بود؛ اما ابن زیاد که بیکار ننشسته بود. یکی از قوی ترین فرماندهاشو که اسمش حُر بود فرستاده بود تا جلوی امام حسین رو بگیره و نذاره بیاد سمت کوفه. حُر جلوی امام حسین و ایستاد. صداشو انداخت رو سرش و گفت: «از جاتون تکون نخورین. یزید دستور داده که شما حق ندارین وارد کوفه بشین.» امام حسین می خواست برگرده که بازم حُر جلوشونو گرفت و گفت: «حتی نمی تونین برگردین. فقط می تونین همین جا بمونین.» امام حسین به خاطر این رفتار حُر، خیلی از دستش ناراحت و دلگیر شد.

دخترای گلم! پسرای قشنگم! دشتِ کربلا خیلی گرم بود و آفتاب مستقیم می تابد. هوا خیلی گرم بود و همه شُرشر عرق می ریختن. وقت نماز ظهر شده بود. امام حسین و دوستانش کلی آب داشتن؛ ولی آب حُر و سپاهیاناش تموم شده بود. اونا نه برای خوردن خودشون و اسباشون آب داشتن و نه برای وضو گرفتن. امام حسین با وجود اینکه از دست حُر دلخور بودن، دستور دادن که به اونا آب بدن. چون امام حسین خیلی مهربون بودن و طاقت نداشتن ببینن کسی تشنه باشه. شماها هم وقتی ببینید کسی تشنه ست بهش آب می دین؟ آفرین به شما که مثل امام حسین حواس تون به بقیه هست.

نماز که تموم شد، یهو دیدن صدای اسب میاد. اونم از سمت کوفه. به نظرتون کیا داشتن میومدن سمت کربلا؟ بذارین راهنمایی تون کنم. دوستای یزید و ابن زیاد بودن که اومده بودن تا امام حسین و دوستانش رو بگشن. عمر بن سعد که فرمانده اونا بود به حُر گفت: «ما نباید بذاریم حسین و دوستانش زنده بمونن.» شما هم فکر می کنین ابن زیاد به عمر سعد هم قول پول و هدیه داده بود؟ من که این طوری فکر می کنم. وگرنه چرا یه نفر باید یه آدم خوب مثل امام حسین رو بگشه؟

حُر با وجود اینکه جلوی امام حسین رو گرفته بود و نذاشته بود به سمت کوفه بره، ته دلش خیلی امام حسین و خونواده شون رو دوست داشت و دلش راضی نمی شد با امام حسین بجنگه. نشست و با خودش فکر کرد. گفت چی کار بکنم چی کار نکنم. من که نمی تونم کسی رو که دوست دارم بگشتم و یادش اومد که همین چند لحظه پیش امام حسین یه عالمه از آب خودشون رو به اون و دوستاش داده بود. حُر بالاخره تصمیم خودشو گرفت و رفت به طرف امام حسین. عمر بن سعد خیلی ذوق کرد. اون دشمن امام حسین بود و فکر کرد که حُر داره می ره تا با امام حسین بجنگه؛ ولی به نظرتون درست فکر می کرد؟ نه. بچه ها جون حُر احساس پشیمونی می کرد. اون سرشو انداخت پایین و به امام حسین گفت: «امام حسین منو ببخشید. من خیلی پشیمونم که دشمن شما بودم. اگه معذرت خواهی من رو قبول کنین، قول می دم که دیگه تا آخر عمر دوست شما بمونم.» امام حسین هم که دیدن حُر واقعا پشیمون شده، حرفشو قبول کردن.

خب خسته نشدین که؟ اگه یه کوچولو خسته شدین یه بار دیگه رمزمون رو تکرار کنین: «لیبک یا حسین».

نوبتی هم باشه نوبت اینه که حُر دوستی شو به امام حسین ثابت کنه. برای همین رفت پیش امام حسین و گفت: «اجازه می دین برم و با دشمنای شما بجنگم؟» امام حسین هم بهش اجازه دادن. عمر بن سعد باورش نمی شد که حُر بیهویی این قدر عوض شده باشه و از اینکه دید حُر داره به سمت شون حمله می کنه خیلی تعجب کرد. اون خبر نداشت که حُر پشیمون شده. توی سپاه عمر بن سعد هم خیلیا بودن که مثل حُر از کارشون پشیمون بودن؛ ولی مثل حُر جرأت معذرت خواهی نداشتن. اونا همه ش به فکر پول و هدیه هایی بودن که ابن زیاد قول داده بود بهشون بده.





برای همینم شمیراشونو برداشتن و از هر طرف با شمشیر و تیر به حر حمله کردن.

حُر کلی زخمی شده بود و از همه جای بدنش خون میومد و دیگه کم‌کم داشت شهید می‌شد. امام حسین رفتن و حُر رو بغل کردن و از اینکه اولین دوست شون توی کربلا شهید شد، غصه خوردن. امیدوارم که قصه مونو دوست داشته باشین. دیدین حُر چقدر شجاع بود و به خاطر اشتباهش اومد و از امام حسین معذرت خواهی کرد؟ کدوم از شما تا حالا به خاطر کار اشتباهش پشیمون شده و عذرخواهی کرده؟ حالا همه با هم بگیم: یا حسین شهید. یا حسین مظلوم.

آماده‌این تا سوار اسب بشیم و بریم کربلا زیارت امام حسین؟ پس بزن بریم. دستاتونو تندتند بزنین روی پاتون تا صدای پیتکو پیتکوی اسباتون بلند شه. ببینم اسب کی تندتر میره؟ زود زود. داریم می‌رسیما. من که از اینجا دارم رود فرات رو می‌بینم. شما هم می‌بینین؟ موافقین بریم کنار رود و یه ذره آب بازی کنیم؟ وای وای منو خیس نکنین. ای بابا. از دست شما. دیگه رسیدیم بچه‌ها. رو به قبله و ایستین و با هم بگین: سلام بر حسین. سلام بر حسین.



### شب چهارم

پدر و مادرها، مربیان و هیئت داران عزیز

بزرگترهایی که این بسته رو باز می‌کنین، سلام!

این بسته با هدف علاقمند کردن بچه‌ها به فضای هیئت و زمینه‌سازی برای قصه‌گویی و فعالیت مناسب بچه‌ها در هیئت طراحی شده. برای استفاده بهتر از این بسته، به نکات تربیتی زیر توجه کنین:

- جعبه و محتویات اون از جنس مقاومی ساخته شده که هنگام بازی و فعالیت بچه‌ها، سالم بمونه و ماندگاری طولانی داشته باشه. پس در استفاده از اون بچه‌ها رو آزاد بگذارین.

- طراحی پرده‌ها قصه ماننده تا خود بچه‌ها بتونن داستان رو پیش بینی کنن؛ بنابراین پیش از تعریف قصه، بگذارین تصویرخوانی کنن.

- داستان‌های پرده‌ها، صرفاً به عنوان یک زمینه پیشنهادی قصه‌گویی و مربی یا قصه‌گوی محترم می‌تونه به اون پروبال بده و داستان را به صورت مشارکتی پیش ببره.

- این بسته با اولویت استفاده در هیئت‌های خانگی طراحی شده؛ پس بهترین استفاده از اون در جمع‌های کوچکه. برای هیئت‌های بزرگ، محدودیت‌های پرده و تعداد محتویات باید در نظر گرفته بشه.

- شعارها برای همراهی بچه‌ها و حفظ ریتم قصه‌گویی بسیار مؤثره؛ بنابراین می‌تونین از شعار «لیک یا حسین» به عنوان بیعت با امام حسین یا شعار «یا حسین شهید» در هم‌دردی و عزاداری برای امام حسین استفاده کنین.



مقدمه قصه‌گو

راز کتاب

بچه‌ها سلام!

این کتاب برای کسانی که دوست دارن یار امام حسین باشن و برای ایشون یار پیدا کنن. شما هم دوست دارین یار امام باشین؟ پس بلند بگین: لیبک یا حسین.

این اسم رمز ورود به داستان‌های ماست. شما هم از این به بعد جزو یاران امام حسین حساب می‌شین. به یاری امام حسین خوش اومدین.

زهیر-قهر بهتره یا آشتی؟

سلام دخترا! سلام پسرا! خوبین؟ خوشین؟ سلامتین؟ بچه‌ها من اگه به شما سلام بدم؛ ولی شما جوابمو ندین می‌گن ما با هم چی هستیم؟ آفرین می‌گن ما با هم قهریم. قهر خوبه یا بد؟ تا حالا با کسی قهر کردین؟ بعدش چطوری آشتی کردین؟ بچه‌ها جون قصه امروزمون درباره کسیه که با امام حسین قهر بوده. پس همه با هم بلند رمز ورود به داستان رو بگین تا بریم قصه مون رو بشنویم: «لیبک یا حسین، لیبک یا حسین».

عزیزای من! یاد تونه گفتیم امام حسین و دوستانشون داشتن می‌رفتن سمت کوفه؟ زُهیر هم با دوستا و خواداش داشتن برمی‌گشتن به شهرشون کوفه. توی راه امام حسین و زُهیر به هم رسیدن؛ ولی اصلاً زُهیر نرفت پیش امام حسین تا باهاشون سلام علیک کنه. چرا؟ چون با امام حسین قهر بود.





زُهِیر و خانومش نشسته بودن تو خیمه شون و داشتن ناهار می خوردن که دیدن یه نفر پشت در خیمه، زُهِیر رو صدا می کنه. زُهِیر تعجب کرد. دهنش باز موند. خانومشم گفت: «یعنی کی می تونه باشه؟» مرد پشت در خیمه یکی از دوستای امام حسین بود و به زُهِیر گفت: «امام حسین می خوان تو رو ببینن.»

زُهِیر هی با خودش گفت: «برم؟ نرم؟ آخه امام حسین با من چی کار داره؟» همسر زُهِیر که خیلی امام حسین رو دوست داشت، بهش گفت: «چرا معطلی زُهِیر؟ لابد امام حسین کار مهمی باهات داره. حتماً حتماً برو پیششون.» زُهِیر هم به حرف همسرش گوش کرد و بدون اینکه غذاش رو کامل بخوره، راه افتاد به سمت خیمه امام حسین تا ببینه چه خبره.

بچه ها شما چی فکر می کنین؟ به نظرتون امام حسین چی کار داشتن با زُهِیر؟ با هم آشتی می کنن یا نه؟ یه «لیک یا حسین» بگین تا بقیه قصه رو براتون تعریف کنم.

وقتی زُهِیر رفت، همسرش و بقیه دوستاش همه ش دلشون شور می زد. اونا هم مثل شما داشتن فکر می کردن که امام حسین با زُهِیر چی کار داشته. هی نشسته بودن با خودشون خیال بافی می کردن که دیدن زُهِیر برگشت؛ اونم چی؟ با قیافه خندون. همسر زُهِیر از دیدن صورت خوشحال زُهِیر حدس زد که حتماً اتفاقای خوبی افتاده و زُهِیر با امام حسین آشتی کرده. زُهِیر اومد پیش همسرش و گفت: «من دیگه باید برم. تو هم برو به سمت کوفه.» همسرش گفت: «کجا؟ کجا؟ چرا من رو نمی بری؟» زُهِیر گفت: «من باید همراه امام حسین برم و با دشمنان بجنگم. اونجا جای خانوما نیست؛ وگرنه تو رو هم با خودم می بردم.» همسر زُهِیر از اینکه می دید زُهِیر از کارای بد قبلیش پشیمون شده و دوست امام حسین شده، کلییی خوشحال شد و حرف زُهِیر رو قبول کرد.

بچه‌های عزیزم چند روز گذشت تا اینکه بالاخره روز عاشورا شد. ظهر که شد، امام حسین و دوستانش و ایستادن که نماز جماعت بخونن. نگفتن که وای گرمه، وای داریم می‌جنگیم، حالا بعداً نماز بخونیم. نه بچه‌ها. همین که اذان شد همه صف بستن برای نماز؛ اما دشمنای امام حسین که ول‌کن نبودن؛ حتی موقع نمازخوندن هم دست از جنگیدن برنمی‌داشتن. زُهِیر و چند تایی دیگه از دوستای امام حسین گفتن: «وقتی شما دارین نماز می‌خونین ما با شمشیرامون با دشمنای می‌جنگیم و با سپرامون هم ازتون مراقبت می‌کنیم تا شما خیالتون راحت باشه».

زُهِیر یه عالمه از دشمنارو با شمشیرش از بین برد. یکی از دشمنانکه زُهِیر رو می‌شناخت بهش گفت: «عه زُهِیر! تو اینجا چی کار می‌کنی؟ تو مگه با امام حسین قهر نبودی؟» زُهِیر جواب داد: «بله؛ ولی وقتی فهمیدم شما مردم کوفه به امام حسین نامه نوشتین و بعدشم زدین زیر قولتون، فهمیدم که اشتباه می‌کردم و حق با امام حسین».

خلاصه بچه‌ها جون زُهِیر اینقدر جنگید و شمشیر زد تا اینکه دوستای یزید بدجنس اون رو شهید کردن.

مهربونای من قصه زُهِیر هم تموم شد. زُهِیر با وجود اینکه اولش دوست امام حسین نبود؛ به خاطر اصرار همسرش رفت پیش امام حسین و با امام حسین چی کار کرد؟ بله. آشتی کرد. شماهام اگه خدای نکرده با کسی قهرین، یه کم بشینین و فکر کنین ببینین چه طوری می‌شه با همدیگه آشتی کنین. باشه؟ قول قول؟ آفرین به شما بچه‌های نازنین. حالا همه با هم بگیم: یا حسین شهید یا حسین مظلوم.





آماده‌اید تا مثل هر شب سوار اسب بشیم و بریم کربلا  
زیارت امام حسین؟ پس بزن بریم. دستاتونو تندتند بزنین روی  
پاتون تا صدای پیٲٲکو پیٲٲکوی اسباتون بلند شه. ببینم اسب کی  
تندتر میره؟ زود زود. داریم می‌رسیما. من که از اینجا دارم رود فرات رو  
می‌بینم. شما هم می‌بینین؟ موافقین بریم کنار رود و یه ذره آب بازی  
کنیم؟ وای وای منو خیس نکنینو ای بابا. از دست شما. دیگه رسیدیم  
بچه‌ها. روبه قبله وایستین و با هم بگین: سلام بر حسین. سلام بر  
حسین.



### شب پنجم

پدر و مادرها، مربیان و هیئت داران عزیز

بزرگترهایی که این بسته رو باز می‌کنین، سلام!

این بسته با هدف علاقمند کردن بچه‌ها به فضای هیئت و زمینه‌سازی برای قصه‌گویی و فعالیت مناسب بچه‌ها در هیئت طراحی شده. برای استفاده بهتر از این بسته، به نکات تربیتی زیر توجه کنین:

- جعبه و محتویات اون از جنس مقاومی ساخته شده که هنگام بازی و فعالیت بچه‌ها، سالم بمونه و ماندگاری طولانی داشته باشه. پس در استفاده از اون بچه‌ها رو آزاد بگذارین.

- طراحی پرده‌ها قصه ماننده تا خود بچه‌ها بتونن داستان رو پیش بینی کنن؛ بنابراین پیش از تعریف قصه، بگذارین تصویرخوانی کنن.

- داستان‌های پرده‌ها، صرفاً به عنوان یک زمینه پیشنهادی قصه‌گویی و مربی یا قصه‌گوی محترم می‌تونه به اون پروبال بده و داستان را به صورت مشارکتی پیش ببره.

- این بسته با اولویت استفاده در هیئت‌های خانگی طراحی شده؛ پس بهترین استفاده از اون در جمع‌های کوچکه. برای هیئت‌های بزرگ، محدودیت‌های پرده و تعداد محتویات باید در نظر گرفته بشه.

- شعارها برای همراهی بچه‌ها و حفظ ریتم قصه‌گویی بسیار مؤثره؛ بنابراین می‌تونین از شعار «لیک یا حسین» به عنوان بیعت با امام حسین یا شعار «یا حسین شهید» در هم‌دردی و عزاداری برای امام حسین استفاده کنین.

مقدمه قصه‌گو

راز کتاب

بچه‌ها سلام!

این کتاب برای کسانی که دوست دارن یار امام حسین باشن و برای ایشون یار پیدا کنن. شما هم دوست دارین یار امام باشین؟ پس بلند بگین: لبیک یا حسین.

این اسم رمز ورود به داستان‌های ماست. شما هم از این به بعد جزو یاران امام حسین حساب می‌شین. به یاری امام حسین خوش اومدین.

### اسلم - قهرمان ایرانی

سلام سلام بچه‌ها! عزاداری‌ها تون قبول. بازم دور هم جمع شدیم تا یه قصه دیگه رو با هم بشنویم. موافقین قصه رو شروع کنم؟ اما صبر کنین قبلش یه سؤال پیرسم ازتون. کیا می‌دونن ما به چه زبونی حرف می‌زنیم؟ باریکلا فارسی. می‌دونین دیگه چه زبونایی وجود داره؟ آفرین انگلیسی دیگه دیگه عربی و کلییی زبون دیگه. امروز می‌خوام قصه‌ کسی رو براتون تعریف کنم که بلد بوده با سه تا زبون فارسی و عربی و ترکی حرف بزنه. خیلی خفن بوده‌ها، مگه نه؟ رمز ورود به داستان مون رو بلند بگین تا بریم و قصه رو براتون تعریف کنم: «لبیک یا حسین، لبیک یا حسین».

عزیزای من اون زمانای خیلی قدیم، بعضی از مردم بودن که از شهرشون دور افتاده بودن یا خیلی فقیر بودن، نه غذایی داشتن بخورن و نه خونه ای که توش زندگی کنن. یه روز امام حسین یکی از این آدم‌ها که اسمش اسلم بود رو دیدن. بچه‌ها اصلاً قصه امروز ما درباره همین آقای اسلمه.





امام حسین که خیلی دلسوز بودن و دلشون نمیومد کسی بدون خونه و غذا بمونه، به آسلم گفتن بیا بریم. کجا؟ بله بچه‌ها. امام حسین آسلم رو بردن خونه خودشون.

بهش لباس تمیز دادن. از همون غذایی که خودشون می خوردن بهش دادن و براش یه جای خواب خوب توی خونه خودشون درست کردن.

بچه‌های عزیزم! آسلم اصلاً احساس نمی‌کرد که توی خونه امام حسین غریبه‌ست. همه یه جوری با آسلم رفتار می‌کردن که انگار جزو خانواده شونه. آسلم شده بود دوست صمیمی حضرت سجاد که پسر امام حسین بودن. اونا اغلب پیش هم بودن.

راستی بچه‌ها آسلم خیلی هم زبر و زرنگ بود. کتاب می‌خوند و شعر می‌گفت. خیلی وقتا هم که امام حسین می‌خواستن چیزی بنویسن یا برای کسی نامه بفرستن از آسلم می‌خواستن که این کارو براشون انجام بده. چون آسلم خیلی جمله‌ها رو قشنگ می‌نوشت.

حالا می‌خوام یه سؤال پیرسم ازتون تا اگه یه کوچولو هم خسته شدین، خستگی‌تون در بره و سرحال‌شین. بگین بینم اسم کشور ما چیه؟ آفرین ایران. بچه‌ها می‌دونستین آسلم هم ایرانی بوده؟ من که خیلی افتخار می‌کنم که آسلم هم وطن ماست. یعنی مثل ما ایرانیه. به خاطر همینم بلد بوده فارسی حرف بزنه. حالا بریم بینیم آسلم دیگه چه کارایی می‌کرده. عزیزای من آسلم دوست بچه‌ها بود. هم اون عاشق بچه‌های گلی مثل شما بوده و هم بچه‌ها اونو خیلی دوست داشتن. به نظرتون چرا بچه‌ها آسلم رو دوست داشتن؟ بذارین خودم بگم. آسلم بچه‌ها رو جمع می‌کرده دور خودش و براشون قصه‌های هیجان‌انگیز تعریف می‌کرده. مثل شماها که اینجا جمع شدین و دارین قصه گوش می‌کنین. من فکر می‌کنم اگه آسلم الان اینجا بود، شما هم حسابی باهاش رفیق می‌شدین.

همون طور که گفتیم اسلم همیشه همراه خونواده امام حسین بود. روز عاشورا هم که شد اسلم اونا رو تنها گذاشت و باهاشون رفت کربلا تا با دشمنان بجنگه. اسلم هی می خواست شمشیرشو بگیره دستش. بره میدون جنگ و دوستای یزید رو از بین بیره؛ اما امام حسین بهش گفتن چون تو دوست صمیمی پسر حضرت سجاد هستی، بهتره اول بری و از ایشون اجازه بگیری و باهاشون خداحافظی کنی. اسلم هم قبول کرد. روز عاشورا امام سجاد خیلی حالشون بد بود. همه ش تب داشتن و دراز کشیده بودن. اسلم رفت پیش حضرت سجاد و گفت: «می شه من برم و به امام حسین کمک کنم؟» حضرت سجاد اول چند تا سرفه کردن. ایشون خیلی اسلم رو دوست داشتن و می دونستن که اگه اسلم بره میدون جنگ حتماً شهید می شه؛ ولی بهش اجازه دادن و گفتن: «برو و از امام حسین دفاع کن. خدا پشت و پناهت.» اسلم هم رفت پیش امام حسین و گفت که من آماده ام و راه افتاد که بره با دشمنان بجنگه؛ اما یادتونه گفتیم اسلم عاشق بچه ها بود؟ اون قبل از اینکه بره میدون جنگ، رفت پیش بچه ها. بغلشون کرد. بوس شون کرد و آخر سر هم ازشون خداحافظی کرد.

بچه ها دیگه وقتش بود که اسلم بره سمت دشمنان. اون شمشیرشو گرفت دستش و قبل از اینکه بخواد جنگ رو شروع کنه، چند تا از شعرایی که خودش گفته بود رو برای دشمنان خوند. حتی شعرای اسلم هم خیلی دشمنان رو می ترسوند. اسلم توی شعراش می گفت که چقدر عاشق امام حسین و حاضره هررررر کاری بکنه تا هیچ آسیبی به امام حسین نرسه.

ولی قشنگای من همون طور که می دونین تعداد کسانی که گول ابن زیاد رو خورده بودن و دشمن امام حسین شده بودن، خیلی زیاد بود. اونا همه با هم حمله کردن به سمت اسلم و اونو شهید کردن. وقتی اسلم شهید شد، امام حسین رفتن و اونو بغل کردن.







عزیزای من قصه آسلم هم همین جا تموم شد.  
من که خیلی دلم می خواست جای آسلم باشم و امام حسین  
و حضرت سجاد این قدرر منو دوست داشته باشن.

فکر می کنین آسلم چه کارایی کرده بودن که این طوری شده بود؟  
آفرین. همه تون جواباتون درسته و معلومه که با گوشای تیز و چشمای  
باز به قصه امروز دقت کردین.

حالا همه با هم بگیم: یا حسین شهید یا حسین مظلوم.  
آماده این تا مثل هر شب سوار اسب بشیم و بریم کربلا زیارت امام  
حسین؟ پس بزن بریم. دستاتونو تندتند بزنین روی پاتون تا صدای پیتکو  
پیتکوی اسباتون بلند شه. ببینم اسب کی تندتر میره؟ زود زود. داریم  
می رسیما. من که از اینجا دارم رود فرات رو می بینم. شما هم می بینین؟  
موافقین بریم کنار رود و یه ذره آب بازی کنیم؟ وای وای منو خیس نکنین.  
ای بابا. از دست شما. دیگه رسیدیم بچه ها. رو به قبله وایستین و با هم  
بگید: سلام بر حسین. سلام بر حسین.



### شب ششم

پدر و مادرها، مربیان و هیئت داران عزیز

بزرگترهایی که این بسته رو باز می‌کنین، سلام!

این بسته با هدف علاقمند کردن بچه‌ها به فضای هیئت و زمینه‌سازی برای قصه‌گویی و فعالیت مناسب بچه‌ها در هیئت طراحی شده. برای استفاده بهتر از این بسته، به نکات تربیتی زیر توجه کنین:

- جعبه و محتویات اون از جنس مقاومی ساخته شده که هنگام بازی و فعالیت بچه‌ها، سالم بمونه و ماندگاری طولانی داشته باشه. پس در استفاده از اون بچه‌ها رو آزاد بگذارین.

- طراحی پرده‌ها قصه ماننده تا خود بچه‌ها بتونن داستان رو پیش بینی کنن؛ بنابراین پیش از تعریف قصه، بگذارین تصویرخوانی کنن.

- داستان‌های پرده‌ها، صرفاً به عنوان یک زمینه پیشنهادی قصه‌گویی و مربی یا قصه‌گوی محترم می‌تونه به اون پروبال بده و داستان را به صورت مشارکتی پیش ببره.

- این بسته با اولویت استفاده در هیئت‌های خانگی طراحی شده؛ پس بهترین استفاده از اون در جمع‌های کوچکه. برای هیئت‌های بزرگ، محدودیت‌های پرده و تعداد محتویات باید در نظر گرفته بشه.

- شعارها برای همراهی بچه‌ها و حفظ ریتم قصه‌گویی بسیار مؤثره؛ بنابراین می‌تونین از شعار «لیک یا حسین» به عنوان بیعت با امام حسین یا شعار «یا حسین شهید» در هم‌دردی و عزاداری برای امام حسین استفاده کنین.

مقدمه قصه‌گو

راز کتاب

بچه‌ها سلام!

این کتاب برای کسانی که دوست دارن یار امام حسین باشن و برای ایشون یار پیدا کنن. شما هم دوست دارین یار امام باشین؟ پس بلند بگین: لیبک یا حسین.

این اسم رمز ورود به داستان‌های ماست. شما هم از این به بعد جزو یاران امام حسین حساب می‌شین. به یاری امام حسین خوش اومدین.

قاسم- شیرین‌تر از عسل

بچه‌های خوبم سلام! نوگلای خندونم سلام! امروزم اومدم پیش تون تا براتون یه قصه دیگه تعریف کنم. می‌دونم که شما هم حسابی منتظرین. درسته؟ خب بگین بینم کیا یادشون رمز ورود به داستانا مون چی بود؟ پس همه با هم بگین: «لیبک یا حسین، لیبک یا حسین».

قبل از شروع قصه، می‌خوام ازتون چند تا سؤال بپرسم. پس خوب حواساتونو جمع کنین. بچه‌ها تا حالا شده یه کار سخت رو انجام بدین؟ مثلاً چه کاری؟ شده مامان تون ازتون بخواد کمکش کنین و یه وسیله سنگین رو بلند کنین؟ شاید اون لحظه توی دلتون بگین وای حالشو ندارم. وای چقدر سخته؛ ولی بعدش که مامان ازتون تشکر کرده چه حسی داشتین؟ خوشحال شدین. درسته؟ قصه امروزمون هم درباره انجام دادن یه کار سخته. کاری که یه پسر نوجوون به اسم قاسم انجام می‌ده ولی براش خیلی شیرینه؛ حتی شیرین‌تر از عسل.





توی قصه‌های قبل گفتیم که امام حسین با خانواده و دوستانش اومدن توی دشت کربلا و موندگار شدن و قرار شد اونجا با دشمنان بجنگن. کسی می‌دونه خانواده امام حسین کیا بودن؟ کسی اسم خواهر و برادرای امام حسین رو بلده؟ آفرین. احسنت. معلومه که حسابی امام حسین رو دوست دارین.

بله بچه‌ها. امام حسین یه داداش داشتن که اسمشون امام حسن بود. امام حسن چند سال قبل شهید شده بودن و پسرشون قاسم پیش امام حسین زندگی می‌کرد. اون روز توی کربلا، قاسم که حالا یه نوجوون شده بود هم همراه امام حسین بود. امام حسین همه دوستانو جمع کرده بودن و داشتن برای جنگ فردا باهاشون صحبت می‌کردن. امام حسین گفتن: «دوستای عزیزم. اگه پیش من بمونین، فردا حتماً شهید می‌شین. اگه کاری دارین یا می‌ترسین، می‌تونین برین.»

قاسم که از بقیه دوستای امام حسین جوون‌تر بود یه کم نگران شد. اون عموش رو خیلی دوست داشت و دلش می‌خواست هرطور شده به امام حسین کمک کنه و شهید بشه؛ ولی با خودش گفت: «نکنه چون من هنوز خیلی بزرگ نشدم عموجونم نذاره من برم و بجنگم.» به خاطر همین رفت پیش عموشو پرسید: «عموجون! فردا منم شهید می‌شم؟» امام حسین که قاسم رو از جونشون هم بیشتر دوست داشتن و هر وقت می‌دیدنش یاد برادرشون می‌افتادن. ازش پرسیدن: «به نظر تو شهید شدن چه طوریه؟» قاسم بدون اینکه خیلی فکر کنه جواب داد: «من خیلییی شهادت رو دوست دارم. شهادت برای من شیرینه؛ حتی از عسل از هم شیرین‌تر.»

امام حسین که پاسخ قاسم رو شنید، بغلش کرد و گفت: «بله عزیزم. فردا تو هم شهید می‌شی.»

بچه‌ها فک می‌کنین قاسم شجاع بود یا ترسو؟

اگه شما جای قاسم بودین می رفتین با دشمنای امام حسین بجنگین یا کار دیگه ای می کردین؟ باریکلا به دسته گلای شجاع. یه بار دیگه هم با هم بگیم «لییک یا حسین» و بقیه داستان رو گوش کنیم: «لییک یا حسین».

روز بعد دوستای امام حسین یکی یکی از ایشون اجازه می گرفتن و می رفتن میدون جنگ و با دشمنان مبارزه می کردن. قاسم بیرون خیمه ها ایستاده بود از اینکه می دید عموش هنوز بهش اجازه جنگیدن نداده غصه می خورد. بالاخره طاقت نیاورد. رفت و لباس مخصوص جنگ رو پوشید و رفت پیش مامانش. مامانش هم یه نامه بهش داد که اونو بده به امام حسین. این نامه، یه نامه مخصوص بود که امام حسن چند سال قبل برای امام حسین نوشته بود. مامان قاسم گفت: «پسرم این نامه رو به عمو جونت بده. مطمئنم که بهت اجازه جنگیدن می ده».

کسی می دونه تو اون نامه چی نوشته شده بود؟ من که خیلی دلم می خواد بدونم.

قاسم رفت و رفت و نامه ای که باباش امام حسن نوشته بودن رو داد به امام حسین. امام حسین با دیدن نامه برادرشون بدون معطلی به قاسم اجازه دادن که شمشیرش رو برداره و بره به جنگ با دوستای یزید. قاسم با وجود اینکه هنوز خیلی بزرگ نشده بود تونست چند نفر از دشمنان رو با شمشیرش از بین بیره. قاسم با صدای بلند به دشمنان می گفت: «من پسر امام حسنم. اگه می تونید بیاید جلو و با من بجنگید.» قاسم از اینکه می دید داره به عموش کمک می کنه خیلییی خوشحال بود و اصلاً از اینکه شهید بشه نمی ترسید؛ ولی بچه ها تعداد دشمنان خیلی زیاد بود و از چند طرف به قاسم حمله کردن و در نهایت قاسم رو شهید کردن.

قصه شجاعت قاسم همین جا تموم شد. حالا بگین ببینم به نظرتون اینکه قاسم تصمیم بگیره بره و شهید بشه سخت بود؟





پس چرا قاسم این تصمیم رو گرفت؟

با اینکه سؤالم آسون نبود؛ ولی خیلیاتون جواب درست دادین. بله بچه‌ها قاسم یه کار سخت انجام داد؛ ولی چون می‌دونست با این کارش داره به امام حسین کمک می‌کنه و اونو خوشحال می‌کنه، این کار رو انجام داد و همون‌طور که تو قصه شنیدیم به امام حسین گفت: «شهادت برای من از غسل هم شیرین‌تره».

حالا همه با هم بگیم: یا حسین شهید. یا حسین مظلوم. آماده‌این تا مثل هر روز سوار اسب بشیم و بریم کربلا زیارت امام حسین؟ پس بزن بریم. دستاتونو تندتند بزنین روی پاتون تا صدای پیتکو پیتکوی اسباتون بلند شه. ببینم اسب کی تندتر میره؟ زود زود. داریم می‌رسیما. من که از اینجا دارم رود فرات رو می‌بینم. شما هم می‌بینین؟ موافقین بریم کنار رود و یه ذره آب بازی کنیم؟ وای وای منو خیس نکنین. ای بابا. از دست شما. دیگه رسیدیم بچه‌ها. رو به قبله و ایستین و با هم بگین: سلام بر حسین. سلام بر حسین.



### شب هفتم

پدر و مادرها، مربیان و هیئت داران عزیز

بزرگترهایی که این بسته رو باز می‌کنین، سلام!

این بسته با هدف علاقمند کردن بچه‌ها به فضای هیئت و زمینه‌سازی برای قصه‌گویی و فعالیت مناسب بچه‌ها در هیئت طراحی شده. برای استفاده بهتر از این بسته، به نکات تربیتی زیر توجه کنین:

- جعبه و محتویات اون از جنس مقاومی ساخته شده که هنگام بازی و فعالیت بچه‌ها، سالم بمونه و ماندگاری طولانی داشته باشه. پس در استفاده از اون بچه‌ها رو آزاد بگذارین.

- طراحی پرده‌ها قصه ماننده تا خود بچه‌ها بتونن داستان رو پیش بینی کنن؛ بنابراین پیش از تعریف قصه، بگذارین تصویرخوانی کنن.

- داستان‌های پرده‌ها، صرفاً به عنوان یک زمینه پیشنهادی قصه‌گویی و مربی یا قصه‌گوی محترم می‌تونه به اون پروبال بده و داستان را به صورت مشارکتی پیش ببره.

- این بسته با اولویت استفاده در هیئت‌های خانگی طراحی شده؛ پس بهترین استفاده از اون در جمع‌های کوچکه. برای هیئت‌های بزرگ، محدودیت‌های پرده و تعداد محتویات باید در نظر گرفته بشه.

- شعارها برای همراهی بچه‌ها و حفظ ریتم قصه‌گویی بسیار مؤثره؛ بنابراین می‌تونین از شعار «لیک یا حسین» به عنوان بیعت با امام حسین یا شعار «یا حسین شهید» در هم‌دردی و عزاداری برای امام حسین استفاده کنین.

مقدمه قصه‌گو

راز کتاب

بچه‌ها سلام!

این کتاب برای کسانی است که دوست دارند یار امام حسین باشند و برای ایشان یار پیدا کنند. شما هم دوست دارید یار امام حسین باشید؟ پس بلند بگین: لبیک یا حسین.

این اسم رمز ورود به داستان‌های ماست. شما هم از این به بعد جزو یاران امام حسین حساب می‌شین. به یاری امام حسین خوش اومدین.

حضرت زینب - خواهر صبور و قوی

سلام بچه‌های نازنین! سلام فرشته‌های روی زمین! عزاداری‌ها تون قبول باشه. می‌بینم که اغلبتون لباس مشکی پوشیدین؛ اونم به خاطر شهادت امام حسین عزیزمون. عزیزای من قصه امروزمون یه قصه متفاوتیه. می‌پرسید چرا؟ بچه‌ها کسی که امشب می‌خوایم قصه‌شو براتون تعریف کنیم یه خانمه. یه خانم که خیلی صبرش زیاده و زود ناراحت و خسته نمی‌شه. زودی رمز ورود به داستان رو بگیم که داره دیر می‌شه: «لبیک یا حسین، لبیک یا حسین».

امروز می‌خوام درباره حضرت زینب براتون قصه بگم. کسی می‌دونه حضرت زینب چه نسبتی با امام حسین دارن؟ بله. آفرین. خواهرشون. یادتونه پدر و مادر امام حسین و حضرت زینب کیا بودن؟ وای بچه‌ها شما همیشه منو با جواباتون غافل‌گیر می‌کنین. باریکلا. حضرت علی و حضرت فاطمه پدر و مادر امام حسین و حضرت زینب بودن. امام حسین و حضرت زینب خواهر و برادرای جون جونی هم بودن.







اینقدر روای هم دیگه رو داشتن که نگو.

راستی شمام خواهر یا برادر دارین؟ با هم دیگه بازی می‌کنین یا دعوا؟ یه صلوات بفرستین تا بریم ببینیم وقتی این خواهر و برادر بزرگ می‌شن بازم با هم دوست هستن یا نه.

بله بچه‌ها گذشت و گذشت تا گفتیم که امام حسین بعد از دیدن نامه‌هایی که مردم کوفه براشون نوشته بودن، راه افتادن به سمت این شهر تا مردم رو از دست یزید نجات بدن؛ اما مگه حضرت زینب تنهاشون گذاشتن؟ نه. نه. حضرت زینب با دو تا پسرشون همراه امام حسین شدن. وقتی یه خواهر این قدر برادرشو دوست داشته باشه، مگه می‌شه تو سختیا تنهاش بذاره. به نظر من که امکان نداره.

بچه‌ها شماها تا حالا تو مدرسه سر صف شعر خوندین؟ یا توی کلاستون برای بقیه قصه تعریف کردین؟ بگین ببینم چه احساسی داشتین؟

عزیزای من! یاد تونه گفتیم بچه‌ها خیلی از کاراشون رو از بابا یا مامانشون یاد می‌گیرن؟ حضرت زینب هم خوب حرف زدن توی جمع رو از باباشون یاد گرفته بودن. یعنی مثلاً خجالت نمی‌کشیدن یا صداشون موقع حرف زدن نمی‌لرزید. حضرت زینب می‌رفتن و برای مردم سخنرانی می‌کردن. چیا می‌گفتن؟ به مردم می‌گفتن که باید با هم باشیم. باید در کنار هم باشیم تا بتونیم دشمنان رو شکست بدیم. اگه بشینیم تو خونه هامون و هیچ کاری نکنیم که نمی‌شه.

بالاخره روز عاشورا شد. همون روزی که دشمنان می‌خواستن با امام حسین و دوستانشون بجنگن و اونا رو شهید کنن تا نذارن به یزید آسیبی برسه. اون روز امام حسین رفتن پیش خواهرشون و گفتن: «خواهر خوبم! من امروز شهید می‌شم. ازت می‌خوام بعد از من مراقب بچه‌ها باشی و نذاری غصه بخورن.» حضرت زینب قول دادن که مثل همیشه به حرف برادرشون گوش کنن. راستی بچه‌ها یاد تونه گفته بودیم روز عاشورا پسر امام حسین، یعنی حضرت سجاد خیلی خیلی مریض بودن.

اصلاً نداشتن که از جاشون بلند شن و شمشیر بگیرن دستشون. امام حسین یه خواهش دیگه هم از حضرت زینب کردن. اونم این بود که هیچ وقت اجازه نده پسرم بیاد و با دشمنان بجنگه؛ چون اگه اون شهید بشه دیگه بعد از من مسلمونا امام ندارن. حضرت زینب بازم گفتن چشم. این طوری دیگه خیال امام حسین هم از همه چی راحت شد و از خواهرشون برای آخرین بار خدا حافظی کردن.

بله بچه‌ها روز عاشورا امام حسین عزیزمون شهید شدن و حضرت زینب که عاشق داداششون بودن خیلییی غصه خوردن؛ ولی چون به برادرشون قول داده بودن که حواسشون به بچه‌ها باشه؛ روی قولشون موندن و باهاشون هم‌دلی کردن، دست کشیدن رو سرشون. بغلشون کردن و بهشون گفتن تا من پیش‌تون هستم نگران نباشید. خسته که نشدین؟ اونایی که خسته شدن یه «سلام بر زینب» بگن تا بریم بقیه قصه رو بشنویم: «سلام بر زینب».

بچه‌ها دشمنای امام حسین خیلی بدجنس بودن. اونا وقتی امام حسین و همه دوستاشونو شهید کردن، اومدن سراغ حضرت سجاد و می‌خواستن ایشون رو با وجود اینکه خیلی مریض و بی‌حال بودن رو هم شهید کنن؛ ولی حضرت زینب بهشون اجازه این کار رو ندادن. چرا؟ چون به امام حسین قول داده بودن که نذارن به پسرشون آسیبی برسه. دشمنانم که دیدن حضرت زینب مثل برادرشون شجاعه، دست از سر حضرت سجاد برداشتن.

طرفدارای یزید خبیث از اذیت کردن خانواده امام حسین دست بردار نبودن که نبودن. اونا خیمه‌های حضرت زینب و بچه‌ها رو آتش زدن و دستاشونو با طناب به همدیگه بستن. بچه‌های کوچولو هی می‌خوردن زمین و گریه می‌کردن.





خیلیاشون موقع فرار از خیمه‌ها وقت نکرده بودن حتی کفش پوشن و همین طور پابرهنه داشتن روی زمینایی که پر از سنگ و خار بود، راه می‌رفتند. حضرت زینب هم مدام بچه‌ها رو دلدار می‌دادن و بهشون می‌گفتند که صبر کنید. تو اون هوای گرم که بچه‌ها شُرشر عرق می‌ریختن و تشنه هم بودن، دشمن اونا رو پیاده یا روی شتر بردن و بردن تا رسیدن به قصر یزید. یه صلوات بفرستید تا بریم ببینیم قراره چه اتفاقی توی قصر یزید بیفته.

بله گل‌های من! بالاخره بعد از سختیای خیلی زیاد حضرت زینب و بچه‌ها خسته و تشنه و گرسنه رسیدن به قصر یزید. دستاشون زخمی بود. پاهاشون خون اومده بود و دلشون برای کسی که شهید شده بودن حساسی تنگ شده بود؛ فک می‌کنین یزید چی کار کرد؟ از دیدن اونا ناراحت شد؟ نه بابا. یزید خیلی بدجنس‌تر از این حرفا بود. یزید یه عالمه آدم رو دوروبر خودش توی قصر جمع کرده بود. اون خیال می‌کرد حضرت زینب از شهید شدن برادرشون و دوستای امام حسین خیلی ناراحتن و نمی‌تونن حرف بزندن؛ ولی حضرت زینب صبرشون زیاد بود و خیلی قوی‌تر و شجاع‌تر از اونی بودن که یزید فکر می‌کرد. حضرت زینب خیلی محکم و ایستادن جلوی یزید و بدون اینکه گریه کنن به یزید گفتن تو با این کاری که کردی باعث شدی دیگه خدا تو رو دوست نداشته باشه و برای همیشه دشمن خدا شدی.

دختر و پسرای عزیزم اینم از قصه حضرت زینب. تا حالا شده شما هم یه اتفاق خیلی بد براتون بیفته و بزیند زیر گریه؟ فکر کردین که به جای گریه چه کار بهتری می‌تونستین بکنین؟ مثلاً احساسات تون رو کنترل کنین و حرف تون رو بزیند؟ آفرین. اگه اون لحظه به کاری که حضرت زینب پیش یزید کردن فکر کنین، مطمئنم که می‌تونین. حالا همه با هم بگیم: یا حسین شهید یا حسین مظلوم.

آماده‌اید تا مثل هر شب سوار اسب بشیم و بریم کربلا زیارت امام حسین؟  
پس بزن بریم. دستاتونو تندتند بزنین روی پاتون تا صدای پیتکو پیتکوی  
اسباتون بلند شه. بیینم اسب کی تندتر میره؟ زود زود. داریم می‌رسیما. من  
که از اینجا دارم رود فرات رو می‌بینم. شما هم می‌بینین؟ موافقین بریم کنار  
رود و یه ذره آب بازی کنیم؟ وای وای منو خیس نکنین. ای بابا. از دست  
شما. دیگه رسیدیم بچه‌ها. رو به قبله و ایستین و با هم بگین: سلام بر  
حسین. سلام بر حسین





### شب هشتم

پدر و مادرها، مربیان و هیئت داران عزیز

بزرگترهایی که این بسته رو باز می‌کنین، سلام!

این بسته با هدف علاقمند کردن بچه‌ها به فضای هیئت و زمینه‌سازی برای قصه‌گویی و فعالیت مناسب بچه‌ها در هیئت طراحی شده. برای استفاده بهتر از این بسته، به نکات تربیتی زیر توجه کنین:

- جعبه و محتویات اون از جنس مقاومی ساخته شده که هنگام بازی و فعالیت بچه‌ها، سالم بمونه و ماندگاری طولانی داشته باشه. پس در استفاده از اون بچه‌ها رو آزاد بگذارین.

- طراحی پرده‌ها قصه ماننده تا خود بچه‌ها بتونن داستان رو پیش بینی کنن؛ بنابراین پیش از تعریف قصه، بگذارین تصویرخوانی کنن.

- داستان‌های پرده‌ها، صرفاً به عنوان یک زمینه پیشنهادی قصه‌گویی و مربی یا قصه‌گوی محترم می‌تونه به اون پروبال بده و داستان را به صورت مشارکتی پیش ببره.

- این بسته با اولویت استفاده در هیئت‌های خانگی طراحی شده؛ پس بهترین استفاده از اون در جمع‌های کوچکه. برای هیئت‌های بزرگ، محدودیت‌های پرده و تعداد محتویات باید در نظر گرفته بشه.

- شعارها برای همراهی بچه‌ها و حفظ ریتم قصه‌گویی بسیار مؤثره؛ بنابراین می‌تونین از شعار «لیک یا حسین» به عنوان بیعت با امام حسین یا شعار «یا حسین شهید» در هم‌دردی و عزاداری برای امام حسین استفاده کنین.

## مقدمه قصه‌گو

راز کتاب

بچه‌ها سلام!

این کتاب برای کسانی که دوست دارن یار امام حسین باشن و برای ایشون یار پیدا کنن. شما هم دوست دارین یار امام باشین؟ پس بلند بگین: لیبیک یا حسین.

این اسم رمز ورود به داستان‌های ماست. شما هم از این به بعد جزو یاران امام حسین حساب می‌شین. به یاری امام حسین خوش اومدین.

## عباس - قوی اما مهربون

سلام سلام! سلام به روی ماهتون. امروز بازم دور هم جمع شدیم تا قصه بشنویم. درسته؟ آماده‌این؟ خسته که نیستین؟ اگر خسته باشین، حتماً آگه رمز ورود به داستانمون رو بگین، خستگی‌هاتون در می‌ره. همه با هم بگین: «لیبیک یا حسین، لیبیک یا حسین».

قبل از اینکه قصه امروز رو شروع کنم، می‌خوام چند تا سؤال ازتون بپرسم. قول می‌دم سؤالی آسون بپرسم. شما هم قول بدین که با دقت گوش کنین و جواب بدین. بچه‌ها شما تا حالا دوروبرتون آدمای خیلی پُر زور و قوی دیدین؟ دیدین بعضیا که می‌بینن خیلی قدرتمندن به بقیه زور می‌گن؟ شما دوست داشتن مثل اونا باشین؟ یا دلتون می‌خواست از زور بازوتون برای کارای خوب استفاده کنین؟

قهرمان امروز قصه ما یه آدم پُر زور و قویه؛ ولی از اون آدماییه که به کسی زور نمی‌گه و با بچه‌ها هم خیلی خیلی مهربونه. دیگه وقتشه که قصه حضرت عباس رو براتون تعریف کنم.





جونم براتون بگه که حضرت عباس یه جوون خیلی قوی و در عین حال مهربون بود. حضرت عباس برادر امام حسین بود و همراه ایشان اومده بود کربلا تا چی کار کنه؟

حواس جمعاً جواب بدن ببینم. باریکلا. اومده بودن تا با دوستای یزید بجنگن و یزید رو از بین ببرن. حضرت عباس عاشق بچه‌ها بود. بچه‌ها هم ایشانو خیلییی دوست داشتن و از سروکولش بالا می‌رفتن.

امام حسین به حضرت عباس یه مسئولیت خیلی مهم داده بودن. اونم این بود که حضرت عباس رو عَلم دار سپاه کرده بودن. عَلم دار یعنی چی؟ شاید یه کم سؤال سخت باشه. پس بذارین خودم توضیح بدم. عَلم دار یه آدم خیلی مهم توی سپاهه که عَلم یا همون پرچم سپاه رو می‌گیره دستش و تا وقتی که عَلم روی زمین نیفتاده باشه یعنی سپاه شکست نخورده. هرکسی که نمی‌تونست عَلم دار بشه. حضرت عباس چون از وقتی نوجوون بودن توی جنگا شرکت کرده بودن و همه ازش می‌ترسیدن امام حسین برای این کار انتخابشون کردن. حضرت عباس منتظر بودن تا امام حسین بهشون اجازه بده و برن با شمشیر تیزشون دشمنارو شکست بدن؛ ولی وقتی امام حسین پیش حضرت عباس رفتن، ازشون یه خواهش دیگه کردن. یه «لبیک یا حسین» بلند بگین تا بقیه قصه رو براتون تعریف کنم.

امام حسین به حضرت عباس گفتن: «عباس جان! همون طور که می‌بینی همه و مخصوصاً بچه‌ها تشنه‌ن. دیگه هیچ آبی نداریم. بهتره بری و از رود فرات برامون آب بیاری.» به نظرتون حضرت عباس غر زده؟ نه اصلاً. گفت: «چرا من برم آب بیارم؟ من باید برم بجنگم؟» نه نه ابداً. حضرت عباس هر چی امام حسین ازشون می‌خواستن می‌گفتن: «چشمم.»

حضرت عباس رفتن پیش بچه‌هایی که از تشنگی لب‌هاشون خشک شده بود و دستی کشیدن رو سرشونو گفتن: «عزیزای من! اصلاً نگران نباشین. الان می‌رم و براتون آب میارم.»

بچه‌ها تا این حرفا رو شنیدن کلی ذوق کردن و بالا و پایین پریدن؛ چون می‌دونستن حضرت عباس همیشه به قولش عمل می‌کنه. حضرت عباس مَشک شون رو برداشتن و راه افتادن به سمت رود فرات.

کسی از شما تا حالا مَشک دیده؟ می‌دونین مَشک چیه و از چی درست شده؟ آفرین به کسانی که جواب درست دادن. زمان‌های قدیم که قمقمه نبوده. مردم از پوست گاو یا گوسفند ظرف آب درست می‌کردن. به این ظرف‌های آب می‌گفتن مَشک. حالا ادامه قصه رو گوش کنین تا ببینیم حضرت عباس می‌تونن با مَشک برای بچه‌ها آب بیرن یا نه.

حضرت عباس وقتی رسیدن به رود فرات و آب خنک رو دیدن، دستشون رو مشت کردن تا یه قلپ ازش بخورن؛ ولی وقتی یاد قولی افتادن که به بچه‌ها داده بودن، بدون اینکه آب بخورن مَشک رو پُر کردن و برگشتن سمت خیمه‌هایی که بچه‌ها توش منتظر آب بودن.

چشم تون روز بد نبینه بچه‌ها. چند نفر از دشمنای امام حسین که پشت درختا قايم شده بودن، یهو پریدن جلوی اسب حضرت عباس و جلوی ایشونو گرفتن. ولی هیچ‌کس جرأت نمی‌کرد بهشون حمله کنه، چرا؟ چون همه می‌دونستن که حضرت عباس خیلی قوی و پُر زوره و اگه تنهایی برن جلو حتماً کشته می‌شدن. برای همینم تصمیم گرفتن همه با هم به حضرت عباس حمله کنن. با وجود این بازم حضرت عباس تونست چند تا از دشمنارو بکُشه. بعضی از اونام از ترس فرار کردن. تا اینکه یکی از شمشیرهای دشمنارو خورد به مَشک و اونو سوراخ کرد. حضرت عباس که تا حالا کلی بدنشون زخمی شده بود اصلاً ناراحت نبودن؛ ولی با دیدن آبی که از مَشک بیرون می‌ریخت دلشون هُری ریخت. نمی‌دونستن چطوری باید جواب بچه‌هایی که تشنه هستن و منتظر آبن رو بدن.







بعد از سوراخ شدن مَشک، تیرها و شمشیرها پشت سر هم روی بدن حضرت عباس فرود اومدن و ایشان رو شهید کردن. امام حسین پیکر زخمی و خون‌آلود برادرشون رو بغل کردن و از اینکه می‌دیدن یکی از شجاع‌ترین و مهربون‌ترین دوستانشون شهید شده، خیلی ناراحت شدن. بچه‌های گل بعد از شهادت حضرت عباس، سپاه امام حسین دیگه عَلم دار نداشت.

حالا اگه می‌تونین همه از جاتون بلندشین و آمادهٔ سینه‌زدن بشیم و بخونیم:

ای اهل حرم میر و عَلم دار نیامد  
عَلم دار نیامد عَلم دار نیامد  
سَقای حسین سید و سالار نیامد  
عَلم دار نیامد عَلم دار نیامد

خب بچه‌ها یه صلوات بفرستین. قصه امروزمون تموم شد. ما امروز قصه یه آدم خوب رو شنیدیم که بقیه به خاطر قدرت و زورش به حرفش گوش نمی‌کردن. همه حضرت عباس رو دوست داشتن چون ایشان با بچه‌ها مهربون بودن و از همه مهم‌تر دوست جون جونی امام حسین بودن.

حالا همه با هم بگیم: یا حسین شهید. یا حسین مظلوم. آماده‌این تا مثل هر روز سوار اسب بشیم و بریم کربلا زیارت امام حسین؟ پس بزن بریم. دستاتونو تندتند بزنین روی پاتون تا صدای پیتکو پیتکوی اسباتون بلند شه. بینم اسب کی تندتر میره؟ زود زود. داریم می‌رسیما. من که از اینجا دارم رود فرات رو می‌بینم. شما هم می‌بینین؟ موافقین بریم کنار رود و یه ذره آب بازی کنیم؟ وای وای منو خیس نکنین. ای بابا. از دست شما. دیگه رسیدیم بچه‌ها. رو به قبله و ایستین و با هم بگین: سلام بر حسین. سلام بر حسین.



### شب نهم

پدر و مادرها، مربیان و هیئت داران عزیز

بزرگترهایی که این بسته رو باز می‌کنین، سلام!

این بسته با هدف علاقمند کردن بچه‌ها به فضای هیئت و زمینه‌سازی برای قصه‌گویی و فعالیت مناسب بچه‌ها در هیئت طراحی شده. برای استفاده بهتر از این بسته، به نکات تربیتی زیر توجه کنین:

- جعبه و محتویات اون از جنس مقاومی ساخته شده که هنگام بازی و فعالیت بچه‌ها، سالم بمونه و ماندگاری طولانی داشته باشه. پس در استفاده از اون بچه‌ها رو آزاد بگذارین.

- طراحی پرده‌ها قصه ماننده تا خود بچه‌ها بتونن داستان رو پیش بینی کنن؛ بنابراین پیش از تعریف قصه، بگذارین تصویرخوانی کنن.

- داستان‌های پرده‌ها، صرفاً به عنوان یک زمینه پیشنهادی قصه‌گویی و مربی یا قصه‌گوی محترم می‌تونه به اون پروبال بده و داستان را به صورت مشارکتی پیش ببره.

- این بسته با اولویت استفاده در هیئت‌های خانگی طراحی شده؛ پس بهترین استفاده از اون در جمع‌های کوچکه. برای هیئت‌های بزرگ، محدودیت‌های پرده و تعداد محتویات باید در نظر گرفته بشه.

- شعارها برای همراهی بچه‌ها و حفظ ریتم قصه‌گویی بسیار مؤثره؛ بنابراین می‌تونین از شعار «لیک یا حسین» به عنوان بیعت با امام حسین یا شعار «یا حسین شهید» در هم‌دردی و عزاداری برای امام حسین استفاده کنین.

## مقدمه قصه‌گو

راز کتاب

بچه‌ها سلام!

این کتاب برای کسانی است که دوست دارند یار امام حسین باشند و برای ایشان یار پیدا کنند. شما هم دوست دارید یار امام باشید؟ پس بلند بگین: لیبک یا حسین.

این اسم رمز ورود به داستان‌های ماست. شما هم از این به بعد جزو یاران امام حسین حساب می‌شین. به یاری امام حسین خوش اومدین.

### امام حسین - کسی به من کمک می‌کنه؟

بچه‌های عزیزم یاد تونه رمز ورود به داستان‌ها مون چی بود؟ همه با هم بلند بگین «لیبک یا حسین». امشب رسیدیم به داستان امام حسین عزیزمون، امام حسینی که این چند شب به خاطرشون لباس مشکی پوشیدیم و سینه زدیم، امام حسینی که شهید شدن ولی قبول نکردن که کسی بهشون ظلم کنه.

عزیزای من حتماً شما هم خیلی از کارای خوبی که می‌کنین رو از مامان و باباتون یاد گرفتین. مثلاً مامانتون بهتون یاد داده که وقتی می‌رین خونه کسی، اول سلام کنین یا باباتون بهتون گفته تو کارای خونه به مامانتون کمک کنین. امام حسین هم همین طوری بودن. کی می‌تونه بگه پدر و مادر امام حسین کی بودن؟ آفرین حضرت علی و حضرت زهرا. یکی از یکی بهتر. امام حسین هم خیلی از کارای خوب مثل کمک کردن به کسانی که فقیر بودن رو از پدر و مادرشون یاد گرفته بودن. گاهی به اونا پول می‌دادن، گاهی لباس و گاهی هم غذا.





به خاطر همین مهربونیا و رفتارای خوبی که امام حسین داشتن، مردم هم خیلی از امام حسین خوششون میومد و هر مشکلی که براشون پیش میومد می رفتن پیش امام حسین؛ اما بچه ها یاد تونه گفتیم یه پادشاه بود به اسم یزید که مردم شهرشو اذیت می کرد؟ یاد تونه مردم از دستش خسته شده بودن؟ یزید دشمن امام حسین بود. وقتی می دید مردم امام حسین رو دوست دارن، خیلی حرص می خورد. دلش می خواست خودش جای امام حسین باشه؛ ولی خب با کارای بدی که می کرد هیچ وقت مردم دوستش نداشتن.

مردم هر چی می گفتن آقای یزید به جای اینکه بری با حیوانات بازی کنی، بیا و شهر رو تمیز کن؛ به جای اینکه توی قصرت بشینی و همه ش غذا و میوه بخوری، بیا و مشکلات ما رو حل کن؛ یزید توجه نمی کرد که نمی کرد. چون همه ش به فکر خودش بود. یزید فقط دلش می خواست به خودش خوش بگذره. تا اینکه دیگه مردم از دستش خسته شدن و گفتن ای بابا دیگه نمی شه یزید رو تحمل کرد. باید کاری بکنیم؛ ولی آخه یزید خیلی زورش زیاده.

این قدر نگهبان گذاشته اطراف قصرش که نمی شه بهش حمله کنیم. دیگه این قدر فکر کردن و فکر کردن تا اینکه دیدن بهتره از کسی کمک بخوان. از کی؟ بله. از امام حسین. پس بدو بدو رفتن و خودکاراشونو آوردن تا نامه بنویسن. خودکار آوردن؟ عه اون موقع که خودکار نبوده. با نوک پَر پرنده ها می نوشتن. اونم نه روی کاغذ. روی پوست حیوونا. توی نامه هاشونم نوشتن که: «امام حسین بیا کوفه که ما دیگه نمی تونیم کارای زشت یزید رو تحمل کنیم. بیا و به ما کمک کن تا از شر یزید راحت بشیم.» بعد هم اگه گفتید نامه هاشون رو چی کار کردن؟ چی؟ دادن به آقای پست چی؟ نه بابا. اون موقع ها که پست چی نبوده. موتور نبوده. نامه ها رو می دادن به کسی که اسب تندرو داشت. اونم سوار اسبش می شد و تند و تیز نامه رو می رسوند دست صاحبش.

امام حسین بعد از خوردن نامه‌ها با خانواده و چند تا از دوستای قوی و شجاع‌شون سریع راه افتادن به سمت کوفه. چون پدر و مادرشون به امام حسین یاد داده بودن که همیشه به مردم کمک کنن و نذارن آدمای ظالمی مثل یزید اذیت‌شون کنه؛ اما مگه رسیدن به کوفه به همین راحتی بود؟ مگه یزید می‌داشت امام حسین به همین سادگی شکستش بده. اول از همه خُر اومد و جلوی امام حسین رو گرفت و گفت: «کجا؟ کجا؟ نمی‌شه بری سمت کوفه. حتی نمی‌شه برگردی.» اما اگه داستانی که درباره خُر براتون تعریف کردم رو یادتون باشه، خُر از کارش پشیمون شد و به جای اینکه دوست یزید باشه، شد دوست امام حسین.

بچه‌ها جنگیدن با یزید خیلی زور زیادی می‌خواست. شما وقتی می‌خوااین یه وسیله سنگین مثل کمد رو بلند کنین، چی کار می‌کنین؟ باریکلا می‌رین از بقیه کمک می‌گیرین. هر کدوم تون یه طرفشو می‌گیرین و بلند می‌کنین. حالا اگه یه نفر تنبل باشه یا زورش زیاد نباشه و وسط کار ول کنه و بره چی می‌شه؟ آخ آخ داغون می‌شیم که. یهو ممکنه کمد از دستتون بیفته و بشکنه. امام حسین هم برای اینکه بتونه یزید رو از قصرش بندازه بیرون به کمک نیاز داشت. اونم نه کمک هر کسی. کسایی می‌تونستن به امام حسین کمک کنن که وسط جنگ خسته نشن، نترسن و از همه مهم‌تر زورشونم زیاد باشه. فکر می‌کنین امام حسین چند نفر رو پیدا کردن که این طوری باشن؟ هزار نفر؟ خیلی زیاد؟

بچه‌های مهربون امام حسین فقط ۷۲ نفر دوست پیدا کردن. دوستایی که هرکدوم از اون یکی بهتر و پُرزورتر بود. امام حسین شب عاشورا دوستاشونو جمع کردن و بهشون گفتن: «همه شما اون دنیا می‌رین بهشت. شما نمره تون بیسته و خدا هم خیلی خیلی دوست تون داره.»





گذشت و گذشت تا اینکه روز جنگ با یزید رسید.

به نظرتون یزید خودش اومده بود با امام حسین بجنگه؟ عمراً.

یزید این قدر تنبل بود که از قصرش بیرون نمیومد.

اون دوستاش رو برای این کار فرستاده بود و خودش نشسته بود روی صندلی راحتی و شربت خنک می خورد. یزید به دوستاش یه عالمه پول داده بود و گفته بود اگه بتونین امام حسین رو بکشین بازم بهتون پول می دم، هدیه می دم، طلا می دم. دوستای یزیدم که عاشق این جور چیزا بودن پشت سر هم دوستای امام حسین رو شهید کردن. تا اینکه فقط امام حسین زنده موند. امام حسین رفتن روبه روی دشمن و ایستادن و گفتن: «مگه شماها برای من نامه نوشتین؟ همه چی یادتون رفت؟ هیچ کس از شما نمی خواد به من کمک کنه؟» وقتی که امام حسین داشت این حرفا رو می زد، خیلیا یادشون بود که نامه نوشتن؛ ولی انگار نه انگار. همه ش داشتن به پولایی که قرار بود یزید بهشون بده فکر می کردن. یادشون رفته بود که همین یزید چقدر اذیت شون کرده بود. اونا جواب امام حسین رو ندادن و تنهاش گذاشتن.

امام حسین هم وقتی دید هیچ کس به حرفش گوش نمی ده، با شمشیر شروع کردن به جنگیدن. همه از امام حسین می ترسیدن. می دونستن که امام حسین هم مثل پدرشون حضرت علی خیلی شجاعه و بلده چطوری از شمشیرش استفاده کنه. دشمنان چند نفر چند نفر به امام حسین حمله کردن و با نیزه و شمشیر امام حسین رو زخمی کردن. آخرش امام حسین مثل بقیه دوستاشون شهید شدن و به آرزوشون رسیدن.

دلندای من می دونم که شما هم از شهید شدن امام حسین ناراحت شدین؛ ولی خیلی کارها هست که اگه انجام بدین حتماً حتماً امام حسین خوشحال می شه. مثلاً چه کارایی؟ اوهوم. آفرین. باریکلا. چه مثالی خوبی می زنین. معلومه که شما هم مثل دوستای امام حسین نمره تون بیسته بیسته.

همه با هم بگین: یا حسین شهید. یا حسین مظلوم.  
آماده این تا مثل هر شب سوار اسب بشیم و بریم کربلا زیارت امام  
حسین؟ پس بزن بریم. دستاتونو تندتند بزنین روی پاتون تا صدای  
پیتکو پیتکوی اسباتون بلند شه. بینم اسب کی تندتر میره؟ زود زود.  
داریم می‌رسیما. من که از اینجا دارم رود فرات رو می‌بینم. شما هم می  
بینین؟ موافقین بریم کنار رود و یه ذره آب بازی کنیم؟ وای وای منو  
خیس نکنین. ای بابا. از دست شما. دیگه رسیدیم بچه‌ها. رو به قبله  
وایستین و با هم بگین: سلام بر حسین. سلام بر حسین.





## مجلس شهرت حاج قاسم سلبینانه

شب دهم

پدر و مادرها، مربیان و هیئت داران عزیز

بزرگترهایی که این بسته رو باز می‌کنین، سلام!

این بسته با هدف علاقمند کردن بچه‌ها به فضای هیئت و زمینه‌سازی برای قصه‌گویی و فعالیت مناسب بچه‌ها در هیئت طراحی شده. برای استفاده بهتر از این بسته، به نکات تربیتی زیر توجه کنین:

- جعبه و محتویات اون از جنس مقاومی ساخته شده که هنگام بازی و فعالیت بچه‌ها، سالم بمونه و ماندگاری طولانی داشته باشه. پس در استفاده از اون بچه‌ها رو آزاد بگذارین.

- طراحی پرده‌ها قصه ماننده تا خود بچه‌ها بتونن داستان رو پیش بینی کنن؛ بنابراین پیش از تعریف قصه، بگذارین تصویرخوانی کنن.

- داستان‌های پرده‌ها، صرفاً به عنوان یک زمینه پیشنهادی قصه‌گویی و مربی یا قصه‌گوی محترم می‌تونه به اون پروبال بده و داستان را به صورت مشارکتی پیش ببره.

- این بسته با اولویت استفاده در هیئت‌های خانگی طراحی شده؛ پس بهترین استفاده از اون در جمع‌های کوچکه. برای هیئت‌های بزرگ، محدودیت‌های پرده و تعداد محتویات باید در نظر گرفته بشه.

- شعارها برای همراهی بچه‌ها و حفظ ریتم قصه‌گویی بسیار مؤثره؛ بنابراین می‌تونین از شعار «لیک یا حسین» به عنوان بیعت با امام حسین یا شعار «یا حسین شهید» در هم‌دردی و عزاداری برای امام حسین استفاده کنین.



مقدمه قصه‌گو

راز کتاب

بچه‌ها سلام!

این کتاب برای کسانی که دوست دارن یار امام حسین باشن و برای ایشون یار پیدا کنن. شما هم دوست دارین یار امام باشین؟ پس بلند بگین: لیبک یا حسین.

این اسم رمز ورود به داستان‌های ماست. شما هم از این به بعد جزو یاران امام حسین حساب می‌شین. به یاری امام حسین خوش اومدین.

حاج قاسم - سردار دلها

بچه‌های عزیزم سلام! حال تون چطوره؟ می‌دونین امروز چه روزیه؟ بله. امروز آخرین روزیه که با قصه‌هامون مهمون خونه‌های شما ایم. تو این مدت به من که خیلی خوش گذشت. به شما هم خوش گذشت؟ بیاین امروز برای آخرین بار رمز ورود به داستان رو با هم بگیم و یه قصه جذاب رو براتون تعریف کنم: «لیبک یا حسین، لیبک یا حسین».

قصه امروزمون درباره آدمیه که حتماً تا حالا اسمشون رو شنیدین. کیا تا حالا اسم حاج قاسمو شنیدن؟ به به می‌بینم که همه تون دستتونو بالا گرفتین. معلومه که حسابی هم حاج قاسم رو دوست دارین. پس بدون اینکه وقتو از دست بدیم بریم و با هم قصه رو با دقت بشنویم.

حدود شصت سال پیش توی یکی از روستاهای استان کرمان یه پسر به دنیا اومد که پدر و مادرش اسمش رو گذاشتن قاسم. عه بچه‌ها اسم قاسم براتون آشنا نیست؟ یاد تونه قاسم به عموش امام حسین چی گفته بود؟ آفرین. گفته بود که شهادت برای من شیرین‌تر از چیه؟ باریکلا. عسل.





قاسم قصه ما هم خیلی شهادت رو دوست داشت.

قاسم پسر زنگ و بازیگوشی بود و مثل بقیه هم سن و سالاش تو کوچه های روستاشون بازی می کرد. اون موقع ها که تبلت و گوشی نبود، بچه ها همیشه بازی هایی می کردن که یه جور ورزش بود. به خاطر همینم قاسم خیلی قوی شده بود.

پدر و مادر قاسم خیلی اونو دوست داشتن. چرا؟ چون همیشه بهشون احترام می داشت و کمکشون می کرد. وقتی قاسم نوجوون شد، دید که باید بره و پول دربیاره. اون برای کار کردن رفت به شهر کرمان که نزدیک روستاشون بود. اگه گفتید قاسم تو کرمان چی کار می کرد؟ بله بچه ها قاسم مشغول بنایی شد. کی می دونه بنایی یعنی چی؟ بلهههه بنّاها برای ما خونه درست می کنن. آجر و سیمان جابه جا می کنن و کلی کارای سخت دیگه. قاسم پول هایی که رئیسش بهش می داد رو جمع می کرد و می فرستاد برای خونواده ش تا باهاش لباس و غذا بخرن.

حالا بریم ببینم این آقا قاسم بنّا برای همیشه بنّا می مونه یا نه؟ کیا می گن می مونه؟ کیا می گن نمی مونه؟ آفرین به بچه هایی که گفتن نمی مونه.

وقتی که قاسم بزرگ تر شد، فهمید که شاه ایران مثل یزید بدجنس، مردم کشورمونو اذیت می کنه و همه ش به فکر خودشه. قاسم اصلاً نمی تونست تحمل کنه کسی بخواد مردم رو اذیت کنه. اون زمان یه امام خمینی بود که هیییچ از شاه نمی ترسید و به مردم می گفت از خونه هاتون بیاید بیرون و با کمک هم شاه رو از قصرش بندازین بیرون. آقا قاسم هم که عاشق امام خمینی بود، حرفشونو گوش داد. اونا با دوستاشون تو خیابونا جمع می شدن و شعار می دادن: «مرگ بر شاه مرگ بر شاه». شمام برای اینکه خستگی تون در بره چند بار شعار «مرگ بر شاه» رو با هم تکرار کنید. آقا قاسم و بقیه طرفدارای امام خمینی این قدر تلاش کردن تا بالاخره موفق شدن شاه رو از ایران بندازن بیرون.

اووووف یه نفس راحت کشیدنا. خسته شدن از بس مبارزه کردن. به نظرتون کار آقا قاسم و دوستاش تموم شد؟ نه بچه‌ها جون. هنوز چند ماهی از رفتن شاه نگذشته بود که یه عده آدم زورگور از کشور عراق که رئیس شون صدام بود به کشورمون حمله کردن. فکر می‌کنین آقا قاسم و دوستاش نق زدن؟ گفتن: «واللای ما خسته شدیم. تازه از دست شاه راحت شدیم. ولمون کنین بابا.» نه بچه‌ها. نه. اونا هیچ وقت خسته نمی‌شدن. آماده شدن و رفتن به جنگ عراقیا.

کیا یادشونه که امام حسین و یاراشون با چی با دشمنای جنگیدن؟ زود، تند، سریع جواب بدین. بله با شمشیر و نیزه و تیر؛ ولی زمانی که آقا قاسم زندگی می‌کرد، دیگه مردم از شمشیر استفاده نمی‌کردن. به جاش با چی می‌جنگیدن؟ آفرین تفنگ. آقا قاسم هم کار با تفنگ رو یاد گرفت و با کمک دوستاش این بار هم تونستن دشمن عراقی رو شکست بدن.

همه با هم یه نفس عمیق بکشین. آفرین. خب تا اینجا هم شاه رو شکست دادن و هم عراقیا رو. کیا می‌گن دیگه قصه همین جا تموم می‌شه؟ ای بابا صبر کنین. قصه تازه شروع شده.

بچه‌ها حاج قاسم برخلاف مردم کوفه، آدم خوش‌قولی بود. مردم کوفه زیر قول‌شون با امام حسین زدن؛ ولی حاج قاسم به رهبر ایران، آقای خامنه‌ای، قول داده بود که همیشه به حرف‌هاش گوش کنه. برای همین آقای خامنه‌ای خیلی خیلی حاج قاسم رو دوست داشتن. آقای خامنه‌ای از حاج قاسم خواسته بودن هر کاری که از دستش برمیاد برای کمک به مردم ایران و حتی دنیا انجام بده.

وقتی توی شهری سیل می‌اومد، حاج قاسم خیلی زود خودش رو می‌رسوند اونجا و به مردم کمک می‌کرد تا خونه‌هاشونو از نو بسازن یا وسایل شون رو از توی آب نجات بدن.





اون زمان حاج قاسم یه فرمانده بزرگ بود؛ ولی خیلی از مردم هنوز اونو نمی شناختن و فکر می کردن حاج قاسم یه سرباز معمولیه. حاج قاسم که از کمک به مردم خسته نشده بود. امیدوارم شما هم از شنیدن قصه تا اینجا خسته نشده باشین. هر کی خسته شده بلند بگه: «لیک یا حسین» تا بریم و بقیه قصه رو بشنویم.

دخترای خوبم، پسرای قشنگم! حاج قاسم مثل حضرت عباس خیلی قوی و در عین حال مهربون بود. اون همیشه تو جیش شکلات داشت و به بچه هایی که دوروبرش جمع می شدن خوراکی های خوشمزه می داد و باهاشون بازی می کرد. اگر بچه ای میومد پیششون که می فهمیدن پدرشون شهید شده که دیگه حسااااا بی تحویلش می گرفتن تا بتونن یه کوچولو جای خالی پدرشو براش پر کنن.

اما بچه ها به نظرتون حاج قاسم با همه مهربون بود؟ به همه لبخند می زد؟ به نظرتون کار خوبییه اگه با کسایی که ظلم می کنن و به بقیه آسیب می زنن، مهربون باشیم؟ درست گفتین. آدم های ظالم دشمن مونن. حالا یه صلوات بفرستین تا بریم ببینیم حاج قاسم با دشمننا چطوری رفتار می کرد.

حاج قاسم از همه زور و قدرتش استفاده می کرد تا دشمننا رو از بین بیره. همه دشمننا و آدمای ظالم حاج قاسم رو می شناختن و حتی با شنیدن اسم حاج قاسم یا عکسشون می ترسیدن. این دشمننا فقط تو ایران نبودن. تو کل دنیا همه آدمای بدجنس همیشه از دستش فرار می کردن، چه توی آمریکا چه توی عراق و کشورای دیگه. چون اونما می دونستن حاج قاسم یه لحظه هم راحت شون نمی ذاره.

حالا هر کی گفت از چه چیزایی می ترسه؟ وای وای وای منم از خیلی چیزا می ترسم. قیافه هاتون وقتایی که ترسیدین چه شکلی می شه؟ اوه اوه معلومه که خیلی ترسیدین. به نظرتون حاج قاسم از چیا می ترسید؟

حاج قاسم از هیچ چیز و هیچ کس نمی ترسید. اون مثل حضرت قاسم که جزو یاران امام حسین بود، شجاعانه با دشمنان می جنگید. حاج قاسم عاشق امام حسین بود و همیشه دوست داشت که مثل امام حسین شهید بشه. بالاخره هم آدم های بدجنس و زورگو حاج قاسم رو شهید کردن و ایشون به آرزوش رسید.

خب بچه ها قصه آخر ما هم به سر رسید. ما توی هر کدوم از قصه ها با یکی از آدمای خوب و کارهایی که می کردن آشنا شدیم. حالا هر کی بلده اسم چند تا از این آدمای خوبی که قصه شون رو تعریف کردیم رو بگه. باریکلا! مرحبا که این قدر با دقت به قصه ها گوش کردین.

همه با هم بگیم: یا حسین شهید. یا حسین مظلوم.  
آماده این تا مثل هر شب سوار اسب بشیم و بریم کربلا زیارت امام حسین؟ پس بزن بریم. دستاتونو تندتند بزنین روی پاتون تا صدای پیتکو پیتکوی اسباتون بلند شه. بینم اسب کی تندتر میره؟ زود زود. داریم می رسیم. من که از اینجا دارم رود فرات رو می بینم. شما هم می بینین؟ موافقین بریم کنار رود و یه ذره آب بازی کنیم؟ وای وای منو خیس نکنین. ای بابا. از دست شما. دیگه رسیدیم بچه ها. رو به قبله و ایستین و با هم بگین: سلام بر حسین. سلام بر حسین.

همون طور که گفتیم امروز وقت خدا حافظیه؛ پس نوبتی هم باشه نوبت دعا کردنه. همه دستاتونو بالا بگیرین تا با هم دعا کنیم: خدایا! خدایای خوب و مهربون! به ما کمک کن تا کسی باشیم که تو دوستمون داشته باشی؛ درست مثل همین آدمایی که قصه هاشون رو گوش کردیم. آمیییییییییی.

